"اسلام ناب" یا "اسلام مهربان"

فاضل غیبی

عذرا حسینی (بنی صدر) چندی پیش در مقاله‌ای از تجربهٔ خود با "اسلام ناب محمدی"(۱) نوشت. تجربهٔ ایشان تجربهٔ مشترک میلیونها ایرانی است که از پدر و مادر خود آموخته بودند:
" .. از دروغ بپرهیزیم، از غیبت دوری کنیم، به همسایه ها بخوبی رفتار کنیم، چشمهایمان پاک، دستهایمان پاک و دل هایمان صاف باشد..."(۲)
تا آنکه خمینی در پی انقلاب ۵۷ ایرانی‌ها را به "اسلام ناب محمدی" خواند:" من در عمل متوجه شدم که این اسلام چقدر با اسلامی که اکثریت مردم ما با آن بزرگ شده بودند، بیگانه، غریب و دور بود."(۳) پر از خشونت، شقاوت، کینه، ناسزا، تقلب و ریا ..
واکنش خانم حسینی در برابر چنین تجربهٔ تکان دهنده‌ای این است که بر " باور ما مردم عادی"(۴) تکیه کند و بر "متولیان دین" بتازد که اسلام را وسیلهٔ قدرت یابی خود قرار داده‌اند:
"من مطمئنم و یقین دارم و برایم مسلم است که اصلاً شما به اسلام باور نداشتید و اسلام برای شما وسیله ای بیش نبود، آنهم وسیلهٔ رسیدن به قدرت."(۵)
اگر بخواهیم منطقی بیاندیشیم، باید قبول کنیم که رهبران مذهبی قشر وسیعی را تشکیل می دهند و نمی توانند در برابر چشم میلیونها مؤمن به یک باره و یک شبه خط عوض کنند و دینی را که منادی "دوستی، بخشندگی و دادگری" است به وسیلهٔ "قتل و غارت و ترور" بدل سازند؟ وانگهی آنان عمری را صرف شناخت دین خود کرده اند و ممکن نیست برداشت آنان از ماهیت دینی که در کتابهای پرشماری به ثبت رسیده کاملاً اشتباه باشد.
از سوی دیگر تصور خانم حسینی نیز منحصر به او نیست، بلکه تصور میلیونها مسلمان ایرانی از اسلام است، که نه تنها امروز، بلکه نسل در نسل بدان رفتار کرده‌اند.
بنابراین باید بپذیریم، در جامعهٔ ایران دو برداشت کاملاً متفاوت و حتی متضاد از اسلام وجود دارد و برخورد این دو برداشت بود که در بحبوحهٔ انقلاب اسلامی به تصادمی بنیان برکن منجر شد: ایرانیان در مقابل چشمان حیرت زدهٔ جهانیان رهبری مذهبی "خود" را به قدرت رساندند، اما همینکه رهبری مذهبی در راه برقراری اسلام کوشید میلیون‌ها ایرانی مسلمان به دیگر کشورها پناهنده شدند و میلیون‌های دیگر در میهن خود به "تبعید درونی" پناه آوردند!
مردمی که با یک دنیا مهر و ایمان، گوش به فرمان رهبری مذهبی، در راه سرنگونی رژیم گذشته کوشیده بودند، بیکباره با حیرت دیدند که "روحانیت" که باید پاسدار ایمان و "ارزش‌های اسلامی ـ ایرانی"(۶) می‌بود، با خشونتی بی‌رحمانه می‌کوشد، موازینی را در جامعه پیاده کند که با اسلامی که آنان می شناختند بکلی متفاوت، بلکه متضاد است.
واقعاً باید پرسید، چگونه ممکن است از پدیدهٔ واحدی بنام "اسلام" دو برداشت چنین متضادی وجود داشته باشد؟
جالب آنکه بنظر می رسد ابزار فکری لازم برای توضیح این تضاد را مارکسیسم در اختیار گذاشته باشد.
کوتاه سخن آنکه، بنا به مارکس "زیر بنای مادی جامعه"(مناسبات تولیدی) مرحلهٔ رشد آن را تعیین می کند، زیرا "زیربنا" چهارچوبی را می سازد که در آن "روبنا" که عبارتست از روابط اجتماعی و مناسبات فرهنگی می تواند شکل بگیرد.
البته بر خلاف تصور مارکس، که بیشتر تحولات تاریخی اروپا را مدّ نظر داشت، در تاریخ تکامل تنها دو شکل‌بندی اصلی را می‌توان جهانشمول دانست و دیگر شکل بندی‌ها را برآمده از ویژگی‌های منطقه‌ای و فرهنگی در درون این دو شکل‌بندی در نظر گرفت. (مانند نظام برده داری در امپراتوری روم و یا نظام کاستی در هند)
دو شکل‌بندی یاد شده عبارتند از: دوران پیش و پساشهرنشینی.(۷)
در مناطق پرآب و حاصلخیز جهان، پس از آنکه "گله های انسانی" میلیون‌ها سال به دنبال خوراک، در دشت ها و جنگل‌ها می‌گشتند، (از حدود ده هزار سال پیش به بعد) با کشف کشاورزی و دامداری رفته رفته ساکن شدند و دوران شهرنشینی آغاز گشت.(گوردون چایلد این تحول را "انقلاب نوسنگی" نامیده است.) به موازات این "انقلاب"، از آنجا که در بیابان‌های خشک، کشاورزی ممکن نبود، واحدهای انسانی (قبیله ها و ایل ها، ..) باید به دامداری می‌پرداختند و بدنبال آب و چراگاه صحراها را درمی نوردیدند.

در بیابان‌های آسیای میانه، عربستان، آفریقا و آمریکای شمالی هر قبیله ای مجبور بود به تنهایی همهٔ نیازهای زندگی خود را (از قبیل خوراک، پوشاک و چادر) فراهم آورد و همواره با دیگر قبایل بر سر اندک چراگاه و آب در ستیزه و رقابت باشد.
هر قبیله‌ای تنها در صورتی می‌توانست در محیط ناملایم و دشوار بیابان به زندگی ادامه دهد که همهٔ اعضای آن به ساختاری هرمی که رئیس قبیله در رأس آن قرار داشت سرسپرده باشند. اطاعت بیچون و چرا از بالادست و تحکّم به پایین‌دست، نقش اجتماعی فرد را تعیین می کند و هر عضوی باید همواره در حدّ جان از قبیلهٔ خود دفاع کند. بدین منظور همهٔ مردان از کودکی جنگاوری می‌آموزند و هر که ستیزه‌جوتر، از ارزش و احترام بیشتری برخوردار است و "دفاع غیرتمندانه" از "ناموس" قبیله، بالاترین وِیژگی تلقی می گردد و کشته شدگان در این راه تقدیس می‌شوند.
خشم و خشونت و همچنین سلحشوری و فداکاری ویژگی‌های مثبتی بشمار می‌آیند و در اشعار حماسی بازتاب می‌یابند. از آنجا که در قبایل بیابانگرد آداب زندگی و اندک مهارت‌ها نسل به نسل منتقل می شد، نیازی به نگارش نداشتند.
زندگی شهرنشینی با ویژگی‌هایی کاملاً متفاوت و حتی متضاد با ویژگی‌های زندگی صحرانشینی شکل گرفت: تقسیم کار در شهر باعث شد که شهرنشینان به یکدیگر نیازمند باشند و تأمین نیازها تنها از طریق همکاری و همیاری متقابل ممکن شود. بدین سبب در این فرهنگ رفتار مسالمت‌آمیز و صلح‌جویی ستایش می‌شود. (به گفتهٔ امیل دروکیم) دانش و فرهنگ تازه در این مرحله شروع به رشد می کند و به منظور انتقال آگاهی‌ها، اختراع خط ضرورت می یابد. در میان شهرنشینان توانایی‌ها و مهارت‌های علمی و هنری جای سلحشوری را می‌گیرند و نرم‌خویی و مسالمت جویی ارزش می‌یابند.
با این مقدمه، گفتن ندارد که هر آیینی بازتاب "زیربنا"ی جامعه‌ای است که در آن پدید آمده است. بدین سبب اگر در تورات و یا قرآن جمله‌ای دربارهٔ مدارا و صلح دوستی یافت شود، باید آنرا مغایر و مخالف سرشت این دو آیین دانست. همانطور دینی که بازتاب شهرنشینی است اگر منادی خشونت و ستیزه باشد با اقبال روبرو نخواهد شد.
در مقایسهٔ اسلام با مسیحیت بخوبی می‌توان تفاوت های دو گونه زندگی را دید. مسیحیت با آنکه ۶ سده پیش از اسلام پدید آمد، اما آیین شهرنشینی بود. چنانکه انگلس تأکید کرده است:
«نه جلیل و اورشلیم، بلکه اسکندریه و رُم زایشگاه آیین نوین بودند.» (۸)
تعالیمی مانند: "همسایه ات را مانند خود دوست بدار."(متی،۳۹:۲۲) و ""نسبت به هم مهربان و دلسوز باشید و یکدیگر را ببخشید.."(افسسیان ۳۲:۴) بخوبی رمز موفقیت و زمینهٔ گسترش مسیحیت در نیمکرهٔ غربی را نشان می‌دهد.
در مورد یهودیت نیز باید دید که نخست آیین صحرانشینان بود، چنانکه تورات پر است از احکام خشن و ستایشگری خشونت، اما یهودیان با شهرنشینی طولانی در اورشلیم، اسکندریه، آتن و رُم .. رفته رفته به نیازهای زندگی مدنی خو گرفتند و کوشیدند تورات را در این راستا "تفسیر" کنند و اندیشمندانی مانند ابن‌میمون چنان چهرهٔ آیین یهود را دگرگون ساختند که از سدهٔ ۱۲م. به بعد نه تنها از مسیحیت عقب نبود، بلکه به کمک اندیشمندانی مانند اسپینوزا راهگشای اندیشهٔ نوین شد. شاخص این واقعیت آنکه در مجامع یهودی غرب، از همان سده مجازات اعدام عملاً موردی نمی یافت.(۹)
از سوی دیگر اسلام نه تنها بسیاری احکام یهودیت بدوی را اقتباس کرد، بلکه از همهٔ جهات دقیقاً تثبیت ویژگی های زندگی صحرانشینی عرب بود. در این باره باید توجه کرد که در زمان پیدایش اسلام غالب "شهرنشینان" عربستان را یهودیان تشکیل می دادند و اسلام در هماهنگی با آداب و اعتقادات "عرب بادیه نشین شکل گرفت.
نکتهٔ تاریخی مهم اینکه با شکست خلافت بنی‌امیه بدست ابومسلم خراسانی، دستگاه خلافت که رفته‌رفته زیر نفوذ کارگزاران ایرانی در آمده بود می‌رفت تا بزودی درهم شکند، اما اینک غلامان ترک دفاع از "اسلام ناب" را به عهده گرفتند. غلامان ترک را خلفا در بازارهای برده فروشی خاورمیانه خریداری کرده بودند و از آنجا که از نظر فرهنگی هم سطح و هم سرشت عرب بودند، بزودی با تمام وجود مسلمان می‌شدند. همچنانکه همهٔ اقوام غزنوی، سلجوقی، خوارزمی و تیموری ..که در طول هشت سدهٔ بعد، یکی پس از دیگری بر ایران تاختند، همگی پیش از آن اسلام آورده بودند! نکته اینجاست که هر یک از این قبایل پس از قرنی حکومت بر ایران، رفته رفته جذب فرهنگ ایرانی می‌شدند و دیگر حاضر نبودند کارگزار خلیفه در جهت سرکوب ایرانیان باشند. از اینرو خلفا قوم دیگری را به طرف ایران کیش

می‌دادند و پردهٔ جدیدی از غارت و سرکوب ایرانیان می گشودند. بنابراین اسلام نه تنها به ضرب حملهٔ اعراب به ایران، بلکه در دورانی طولانی در پی حملات پی در پی مهاجمان ترک تبار بر ایران حاکم شد.

این پدیدهٔ تاریخی بخوبی نشان می‌دهد که بادیه نشینان عرب و اقوام پرشمار ترک که در صحراهای آسیای میانه پراکنده بودند، با وجود بیگانگی زبانی و دوری مکانی، بدین سبب که از شیوهٔ زندگی یکسانی برخوردار بودند، به راحتی در اعتقادات و احکام اسلامی اشتراک پیدا می کردند.

اما ایرانیان با آنکه زیر تسلط مستقیم اعراب بسر می‌بردند، به سبب فرهنگ دیرینهٔ شهرنشینی، هیچگاه نتوانستند با "اسلام ناب" خو بگیرند و با تسلط تدریجی اسلام بر ایران اکثریت بزرگ ایرانیانی که ناچار "مسلمان" شدند، نمی‌توانستند اخلاقیات و موازین زندگی شهرنشینی را، که در سده های طولانی در تار و پود جامعه تنیده شده بود، ترک کنند. بدین صورت ترکیبی فراهم آمد که آنرا "اسلام ایرانی" و یا "اسلام مهربان" نامیده اند: از نظر اعتقادی (تا حدّی)"اسلامی" و از نظر اخلاقی و بینشی کاملاً مخالف با منش اسلامی.

بهررو، "اسلام ناب" از همان ابتدا چنان با باورهای ایرانی بیگانه بود که در هزار سال گذشته، با وجود بمباران تبلیغی متولیان اسلام، نمی توانست کاملاً جایگزین باورهای کهن شود. نمونه وار آنکه متولیان اسلام نتوانستند به ایرانیان "مسلمان" بقبولانند که غیرمسلمان نجس است و نباید با او نشست و برخاست کرد! و یا آنکه ایرانیان هیچگاه به وجود "جنّ"، چنانکه در قرآن صراحت دارد، معتقد نشدند.

مهمتر از اعتقادات، منش و رفتار ایرانی است که در پوشش "اسلامی" در طول سده های گذشته تا به امروز تداوم یافته و همچنان سرشت واقعی اکثریت ایرانیان را تشکیل می‌دهد. از آن طرف اما، ملایان و هواداران آنان "اسلام ناب" را بخوبی می شناختند و بدان رفتار می کردند.

بدین ترتیب در جامعهٔ ایران ساختاری شکل گرفت که در دنیا بی‌نظیر بود. اسلام ظاهراً دین اکثریت بود، اما رفتار و منش مؤمنان با رفتار و منش رهبری مذهبی یکی نبود. بدین سبب هم برای "مسلمانان" ایرانی که انتظار داشتند رهبران مذهبی‌شان پیشوایان معنوی و نمونه های اخلاقی باشند، بدرفتاری ملایان موجب شگفتی بود و نمی‌فهمیدند که چرا آنان "چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند"!؟

از سوی دیگر، برای ملایان روشن بود که تنها با توسل به "اسلام ناب" می توانند تسلط خود را بر عقب مانده‌ترین اقشار جامعه برقرار دارند، وگرنه اعتقادات اسلامی و بویژه رفتارهای ناشی از آن در برابر منش و اندیشهٔ ایرانی بازنده بود:

چوطفلان تا کی ای زاهد فریبی   به سیب بوستان وشهد وشیرم؟

آزار دگراندیشان، "مبارزه" با دیگر فرقه‌ها و مذاهب اسلامی، غارت مال و ربودن جان "کافران" و "مفسدان"، همیشه سرلوحهٔ عملکرد رهبری مذهبی در ایران اسلامی بوده است، درحالیکه چنین رفتاری هیچگاه مورد تأیید اکثر مسلمانان ایرانی نبوده و تنها ملایان و "ابواب جمعی" آنان بدان مرتکب می شدند.

از سوی دیگر نیک نفسی "ساده لوحانهٔ" مؤمنان ایرانی چنان بود که ملایان نه تنها علاقه‌ای به بر طرف نمودن سؤتفاهم موجود نداشتند، بلکه برای حفظ آن به دورویی و "تقیه" متوسل می‌شدند. منش و اخلاق ایرانی را اسلامی می نامیدند، اما خود به "اسلام ناب" رفتار می کردند! خاصه آنکه این گونه رفتار به قدرت و ثروت آنان می افزود.

پدیدهٔ بی‌نظیر در جهان اینکه رهبری مذهبی در ایران همواره مجبور بود در برابر مؤمنان پنهانکاری ("تقیه") کند! نمونهٔ مهم آن، پنهانکاری رهبری شیعه در مورد "ولایت فقیه" است. چنانکه رهبر انقلاب در هیچیک از ۱۱۰ مصاحبهٔ خود در پاریس نه تنها لفظ "ولایت فقیه" را بر زبان نراند، بلکه برخلاف آن را القا می کرد. کدیور نوشت:

" .. مواردی که در بیانات ایشان به ظاهر خلاف ولایت فقیه به نظر می رسد، می‌باید حمل بر تقیه و یا توریه نمود که شرعاً جایز و در شرایطی واجب است. تقیه امام را می‌توان به تقیه مداراتی یا تقیه خوفی تعبیر کرد. خوف از ادبار مردم از اعانت دین خدا و مدارا با مردم، تا در آغوش اسلام تربیت شوند."(۱۰)

رهبری شیعه پس از پیروزی بزرگ و غیرقابل پیش بینی خود در انقلاب ۵۷ دیگر دلیلی نداشت که به روش هزار ساله ادامه دهد؛ از موضع قدرت "تقیه" را کنار گذاشت و خواسته های خود را نه تنها با قاطعیت مطرح کرد که آنها را بعنوان خواسته های "امت مسلمان ایران" به کرسی نشاند. این رهبری بارها اعلام کرد که اسلام مخالف و متضاد "ایرانیت" است و از هیچ تدبیری کوتاهی نکرد تا به جهانیان نشان دهد، اسلام یکی است و آن اسلامی است که متولیانش بر

اساس فقه و اصول اسلامی نمایندگی می‌کنند و "اسلام مهربان" سؤتفاهمی است که تنها "مسلمانان" ایرانی بدان پایبند بوده‌اند.

انقلاب اسلامی اگر یک حسن داشت این بود که نشان داد جامعهٔ ایران از ساختار معیوبی رنج می‌برد و در هزارهٔ گذشته "بار کجی" را به دوش کشیده است، که نیروی حیاتی‌اش را به هدر می‌داد. همین تضاد درونی آن را به بحران هویت دچار ساخت و به انقلاب ۵۷ دامن زد.

انقلاب اسلامی اگر یک نتیجهٔ مثبت داشت این بود که نشان داد زبان و ادب پارسی تنها میراث فرهنگی ما نیست، بلکه بسیار مهمتر از آن سرشت مدنی و بینش ایرانشهری است که همهٔ حملات بنیان برکن در هزارهٔ گذشته را تاب آورده و اگر بتواند به جلوهٔ واقعی خود دست یابد می تواند راهگشای ایران به مدنیت عصر جدید باشد.

این در جهت عکس خواستهٔ خانم حسینی است که پس از ۳۵ سال حکومت اسلامی متوجه تضاد اسلام با سرشت اخلاقی و میراث فرهنگی خود نشده‌اند و هنوز در حسرت "اسلام مهربان" هستند. بهرحال واقعیت اینستکه "اسلام" مورد نظر ایشان آینده‌ای ندارد، زیرا تنها در اذهان ایرانیان "مسلمان" وجود دارد، چنانکه تا بحال حتی یک کتاب هم دربارهٔ آن نوشته نشده است!

چنین کتابی می‌بایست "موازین رفتاری و اخلاقی مسلمانان ایرانی" را بر اصول اسلامی مطابق می‌کرد. اما نوشتن آن ممکن نیست، زیرا میان احکام اسلامی و این موازین تفاوت بنیادین وجود دارد. دو نمونه:

ـ راستگویی در منش ایرانی بالاترین و مهمترین ویژگی است که خدشه بر آن همهٔ دیگر موازین اخلاقی را بر باد می‌دهد، درحالیکه در اسلام، "تقیه"(کتمان عقیده) از طرفی و "دروغ مصلحت‌آمیز" از طرف دیگر، نیازی به راستگویی بجا نمی گذارند.

ـ "عیب پوشی" در اخلاق ایرانی به دو جهت از اهمیت خاصی برخوردار است: یکی بدین‌که به استقلال شخصیت و اختیار فرد احترام می گذارد: "من اگر نیکم و گر بد، تو برو خود را باش!"، دیگر آنکه پرده‌دری را باعث شرمساری و خواری می داند، در حالیکه در اسلام "عیب جویی" که لازمهٔ "نهی از منکر" است از وظایف مؤمنان تلقی می‌گردد.

..

بنابراین باید گفت، مهمترین مشکلی که در برابر "مسلمانان" ایرانی قرار دارد، اینستکه اکثریت آنان به منش و بینشی پایبند هستند که نمی‌تواند از اسلام ناشی شده باشد و بدین سبب هم در هیچ کتاب اسلامی تدوین نشده است:

"وقتی اعراب مسلمان به ایران حمله کردند، آیین ما ایرانیان در کتاب‌های بسیاری نوشته شده بود و آنان نوشتن نمی‌دانستند تا "آیین" خود را بنویسند. پس از ۱۴ سده، اینک آنان "اسلام ناب"را در هزاران کتاب به ثبت رسانده‌اند درحالیکه آیین ایرانیان آیینی شفاهی است!"

(۱)عذرا حسینی، "اسلام ناب محمدی"، http://keyhanenovin.com/ ، ۱۳۹۳/۱۱/۱۵

(۲)، (۳)، (۴)، (۵)، (۶): همانجا

(۷) مرحلهٔ سوم تحول به "جامعهٔ مدرن مدنی" در عصر جدید است که از بحث این مقاله خارج است.

(۸) ن.ک.: http://www.gheybi.com/resources/Document_B.pdf (۹)همانجا

(۱۰) . محسن کدیور، حکومت ولایی، نشر نی، تهران ۱۳۷۷، ص ۱۷۶.